



۲۰۱۷/۰۸/۲۵

دوکتور نوراحمد خالدی

باز نویسی تاریخ افغانستان، پاسخی بر نقد فهیم ادا

ادای گرامی سلام عرض میکنم!

در اول از تأخیر در پاسخ به نوشته تان که خطاب به اینجانب در صفحه بازنگری تاریخ افغانستان در فیسبوک نشر شده معذرت میخواهم. طوری که میدانید تازه از سفر و اشتراک در مراسم تجلیل از نودو هشتمین سالگرد استرداد استقلال افغانستان در شهرهای کانبرا و ملبورن در استرالیا برگشته و فرصت مطالعه و حلاجی نوشته تانرا پیدا کردم. از تبصره های زیر نوشته شما بر میآید که محبوب قلوب آنهایی شده اید که بی صبرانه در انتظار "باز نویسی تاریخ افغانستان" بر مبنای "افغان ستیزی" اند. اگر نوشته های قبلی تان تعدادی از رفقای سابق را از شما رنجانده بود این نوشته، که شما آنرا در کاغذ تحفه زیبای شاعر منشانه پیچیده اید و در خلال آن با لطفی که در حق من دارید بطور ناروا مرا متهم به قومپرستی میکنید، بخوبی آنرا مرمت کرده است. برای تان تبریک میگویم.

ادای گرامی!

در حیرتم از کدام نوشته من دریافته اید که میخواهم "هر سرکار افغانستان، هر نماد افغانستان، یک «زی» در آخر نام خود داشته باشد؟" این نهایت افترا و هتک حرمت در مقابل من است! اگر من اسلام حنفی و اساسات پشتونولی را در امتزاج با فرهنگ دری خراسانی از عناصر سازنده هویت دولت افغانستان محسوب میکنم از واقعتهای سه صدساله این سرزمین حرف زده ام که به وضاحت متفاوت از همسایگان بوده معرف هویت تاریخ سیاسی و اجتماعی نوین این سرزمین است. اینها از عناصری اند که دولت افغانستان را از دولتهای ایران، پاکستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان متفاوت میسازد. داکتر عبدالله عبدالله در سال 2013م از اشتراک در لویه جرگه دعوت شده از جانب حامد کرزی خودداری کرد و لویه جرگه را یک پدیده قبیله نامید که در عصر پارلمان ها مردود است. امروز داکتر عبدالله عبدالله بیصبرانه در انتظار تدویر لویه جرگه بعدی است چون میدانند لویه جرگه عنعنوی افغانستان یگانه سازمانی است که قادر است مقام صدراعظم اجرایی را در قانون اساسی اضافه کند! جرگه ها و حل و فصل قضایا از طریق جرگه یک عنعنه و عنصر "پشتونولی" است. در پشتونولی ملا نقش بسیار کمرنگی در حیات اجتماعی و سیاسی دارد، این رهبر قوم و قبیله است که مقام بسیار بااهمیت تری دارند. از این رهگذر امارت طالبان، که ملا را جانشین بزرگ قوم کرد، از ریشه با اصول پشتونولی در تضاد قرار دارد.

شما مینویسید خالدی از فارسی خوشش نمی آید! اینجا مسئله بر سر خوش داشتن یا نداشتن نیست. زبان مادری من دری یا به گفته شما فارسی است، مادر کلان من از بایان شمالی و تاجیک بود، در هرات تولد شده و درس خوانده ام، بجز از دری در خانه بکدام زبان دیگری تکلم نکرده و عمری به این زبان چیز نوشته ام و شعر گفته ام. اما مانند هر محقق دیگری حق دارم در باره ریشه های زبان مادری خود تحقیق کنم و این تحقیق به من ثابت کرده که اسم اصلی و اولی زبان مادری من "دری" بوده است نه "فارسی". اول اینکه "فارسی" اشتباه لفظی است چون در بهترین حالت آن پارتی و پارسی صحیحتر است و چون اعراب حرف "پ" ندارند پارس را فارس گفتند. قبل از اعراب رومیها و مقدونیها هم پرشیا میگفتند نه فرشیا. مورخین عرب وقتی در قرن هفتم میلادی به فارس رسیدند نوشتند که زبان مردم فارس "پهلوی" و زبان مردم خراسان "دری" است. این مطلب را استاد محمد ملایری زیانشناس ایرانی هم تایید میکند و اضافه میکند که اعراب موفق به زدودن زبان پهلوی که زبان دربار ساسانی و زبان مذهب زردشتی بود شدند اما ایرانیها در عوض زبان مردم خراسان را زبان خود ساختند. او همچنان مینویسد که زبان دری دنباله زبان پارتی یا پارسی هم نیست و همزمان با آن وجود داشته است. به این ارتباط کتیبه های کشف شده از رباطک در سمنگان نشان میدهد که دری از زبانهای سغدی، تخاری و پارتی ترکیب شده است و حتی با الفبای پشتو بهتر میتوان این کتیبه ها را دیکود کرد. اصطلاحات فارسی قدیم (زبان هخامنشیها) فارسی میانه (زبان ساسانیها) و فارسی جدید (زبان فارسی بعد از اسلام) که در سالهای متأخر در ایران رواج پیدا کرد هیچ اساس علمی ندارند. زبان هخامنشیها

د پانو شمیره: له 1 تر 9

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په خیر و لولی

ایلامی یا آرامی بود، زبان ساسانیها پهلوی ساسانی و زبان مردم ایران بعد از اسلام هم زبان دری است که با طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیها، خوارزمشاهیان و تیموریان به ایران رفت و در ایران به آن فارسی گفتند. چرا فارسی گفتند، به گفته استاد ملایری بخاطریکه فارس مرکز امپراتوریهها بوده است. پس مبینیم که زبان پارتیها، پارتی/پارسی (پهلوی اشکانی) بوده که اوستا به آن نوشته شده است. حالا کسی است که به من ثابت کند زبان اوستا همین زبانی است که مردم افغانستان، ایران و تاجیکستان امروز به آن تکلم میکنند؟ واضح است که جواب این سوال منفی است.

نزدیک به چهل سال از زمانی میگذرد که ببرک کارمل از میان رفتن "آخرین بازمانده خاندان آل یحیی" را اعلان کرد. چگونه در این چهل سال با موجودیت حسن نظر لازم، تاریخ افغانستان، یا به هر اسم و رسمی که میخواهند، تاریخ این سرزمین "باز نویسی" نشده است تا مردم مجبور نباشند به گفته شما به "تاریخهای سرکاری" رجوع کنند. آیا از خود پرسیده اید که چرا در این چهل سال کسی نتوانست حتی یک جمله از این تاریخهای سرکاری، فیض محمد کاتب، حبیبی، علی احمد کهزاد، غلام محمد غبار و صدیق فرهنگ، را جعل ثابت نموده حقیقت را بر ملا سازد؟ میر غلام محمد غبار عمری را در زندان آل یحیی سپری کرد و کتاب او در می 1978م از کوته قلفی آزاد شد. چرا باید این کتاب سرکاری باشد؟ برای اینکه غبار به افغان ستیزی نمیپردازد، یاداشتها و برداشتهای تاریخی او با آنکه به مزاج آل یحیی سازگار نبود، اما به مزاج افغانستان ستیزها هم سازگار نیست. افغان ستیزها کیستند؟ به تعریف من کسانی اند که تاریخ افغانستان را از دیدگاه تنگ ناسیونالیزم ایران بزرگ بررسی میکنند. برای این اشخاص افغانستان را استعمار انگلیس در سال 1857م از پیکر ایران جدا کرد. بنابر آن دولت افغانستان و کشور افغانستان نباید قبل از آن وجود داشته باشد! اگر وجود داشته باشد تیوری پارچه پارچه شدن ایران بزرگ توسط استعمار نادرست از آب در می آید!

ادای گرامی!

شما وقتی تولد افغانستان را از دور دوم امارت امیر دوست محمد خان (1842-1861م) میدانید و اضافه میکنید که: "کشور ما را در مرز های امروزی آن، قدم به قدم، ... وایسرا های انگلیسی هند ایجاد کرده اند. در چارچوب ستراتیژی توافق شده «دولت حایل» با روسیه و ایران این کشور را ایجاد کرده اند"، شما در وطن ستیزی و ترویج دسیسه شوم ایجاد افغانستان توسط استعمار انگلیس یکقدم از مجیب الرحمن رحیمی بالاتر میروید و به همان دلیل صدای کف زندهای افغان ستیز هابلند تر بگوش میرسد.

شما میتوانستید بنویسید که مثلاً "در تعیین مرز های امروزی کشور ما قدم به قدم وایسرا های انگلیسی در چارچوب ستراتیژی موجودیت یک «دولت حایل» در مقابل روسیه تزاری و ایران قاجاری نقش داشته اند". این بیان دومی درست تر حقیقی تر و غیر وطن ستیزانه میبود در حالیکه عین موضوع را بیان میکرد. اما نه، شما از "ایجاد دولت افغانستان توسط وایسرا های برتانوی حرف میزنید و به ادعای نادرست و وطن ستیزانه اشخاصی مانند مجیب رحیمی به ارتباط "ایجاد دولت افغانستان توسط استعمار انگلیس بمثابة یک منطقه "حایل" در برابر روسیه تزاری صحه میگذارید. نه اینکه این منطقه طبیعی حایل که اسمش کشور افغانستان است قبلاً موجود بود و برتانیه از آن برای حفاظت از هندوستان استفاده سیاسی کرد!

آیا مبارزه سیاسی کرده ام اگر استدلال کنم که این دولت قبل از هر وایسرای در هندوستان موجود بود و خود، قبل از خطر ناپلیون (1781م) و قبل از خطر زار روس (1866م)، بزرگترین خطر در مقابل توسعه استعمار برتانیه در هندوستان بشمار میرفت تا جاییکه انگلیسها برای دفع حمله زمانشاه که به دعوت مهاراجه های هند برای اخراج انگلیسی ها از هندوستان با تادیبه روزانه صد هزار کلدار به دروازه های دهلی رسیده بود، مهد علیخان بهادر جنگ را به حیث نماینده وایسرا انگلیسی بدربار شاه قاجاری فارس (1798م) فرستاده و موصوف را تشویق به پیش انداختن شاهزاده محمود و حمله بالای افغانستان کند (محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نهم). در این زمان قلمرو دولت افغانستان شامل ولایت خراسان فارس و کشمیر نیز بود. نزدیک به 68 سال بعد از آن با سقوط بخارا از سال بعد از سال 1866م به بعد بود که روسیه تزاری برای هند برتانوی شمرده شده موجودیت کشور افغانستان به عنوان یک منطقه حایل میان قلمروهای روسیه تزاری و هند برتانوی برای استعمار انگلیس در هندوستان کسب اهمیت میکند. حالا به برداشت شما "داکتر خالدی مصروف کار علمی نیست، مصروف مبارزه سیاسی است!"

ادای گرامی!

میدانم دوستان شما که این نوشته را میخوانند از اینکه من اسم "دولت افغانستان" را با حوادثی یاد میکنم که در سالهای 1798م رخ داده، یعنی 44 سال قبل از نشر کتاب الفونستون، از عصبانیت نزدیک است موهای سر خود را بکنند! این آقایان انتظار دارند اسم افغانستان به دولت های سالهای بعد از جنگ اول افغان و انگلیس و کوشش انگلیسها در

جهت حفظ موقف "حایل" این سرزمین اطلاق گردد یا به عباره از زمان امیردوست محمد خان و تعدادی هم افغانستان ستیزی را تا جایی پیش میبرند که افغانستان را از زمان امیر عبدالرحمان خان به بعد محسوب میکنند! اما واقعیت آن است که خارجیا از جمله ایرانیها و انگلیسها و هندیها در استفاده از اسم افغانستان در اشاره به سرزمینهایی که امروز کشور افغانستان گفته میشود دست و دل باز تر اند. امیدوارم شما از جمله کسانی نباشید که تغییر حدود اریعه و حتی تغییر اسم را مبدا و مقطع کشورها و دولتها حساب کنید در غیر آن هیچ کشور دنیا سابقه تاریخی نخواهند داشت. برخلاف ادعاهای نادرست مجیب رحیمی که شیوع اسم افغانستان را با نشر کتاب الفونستون درمیانہ قرن نژدهم در سال 1842م مرتبط میسازد، هم دولت زمانشاه، و هم دولت قاجاری ایران از کشور "افغانستان" و متصرفات آن در قرن هژده میلادی در اشاره به سرزمینهای تحت حاکمیت زمانشاه پسر تیمورشاه نام میبردند. سر جان ملکم سفیر انگلیس در تهران در نامه به تاریخ 2 جون سال 1800م عنوانی سر هنری ونداس به کمپنی هند شرقی مینویسد که:

"پیش از آنکه شاه قاجار به طرف خراسان حرکت کند، به حاجی ابراهیم وزیرش دستور داد که از طرف خود نامه به وفادار خان وزیر اعظم زمان شاه نبشته و متذکر شود که باید از اشتعال نایره جنگ با ترتیباتی که موافق عدل و انصاف باشد جلوگیری شود. شاه ایران بنا بر اصول شرافت و اخلاق، حمایت شهزاده محمود را که برادر بزرگ زمانشاه به عهده گرفته است؛ ولی در نظر ندارد که او را به امارت افغانستان برساند، بلکه با واگذاری هرات و توابع آن به شهزاده مذکور راضی خواهد بود."

در پاسخ رسمی که وفادار خان وزیر اعظم زمانشاه به حاجی ابراهیم وزیر اعظم قاجار ارسال میکند مینویسد که: "اگر حکمران ایران از حمایت شاهزاده محمود دست بکشد و اطمینان بدهد که به متصرفات افغانستان حمله نخواهد کرد تا زمانشاه بتواند به درستی نقشه اش را در کشور هندوستان تعقیب کند، زمانشاه از حمایت روسای خراسان خودداری خواهد کرد و تمام آن ایالت را تا چند مایلی هرات رها خواهد کرد تا به تصرف شاهان ایران در آید..." (صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحات 224 و 225).

این نامه ها نشان میدهد که حد اقل 219 سال قبل از امروز اسم افغانستان به کدام سرزمینها اطلاق میشد و خراسان کجا بود. اتفاقاً 16 سال قبل از مکتوب رسمی وزیراعظم ایران که در آن از افغانستان اسم میبرد در زمان تیمورشاه هم قلمرو او بنام افغانستان معروف بود. در سالهای 1782 و 1783م یک کارمند کمپنی هند شرقی بنام جورج فورستر با یک قافله از طریق کشمیر، پشاور، کابل، قندهار، و هرات به ایران و روسیه و بالاخره لندن میروید و در عنوان کتاب سفرنامه خود و در متن آن بدون کدام تردیدی از کشور "افغانستان" نام میبرد و به مردم آن به عنوان "ملت افغان" خطاب میکند.

لازم است بیاد بیاوریم که کمپنی هند شرقی در 1612م بعد از شکست دادن پرتگالیها حق انحصاری تجارت را از امپراتوری مغولی هند دریافت کرد، در 1615م در بمبئی جای پا باز میکنند. کمپنی هند شرقی بعد در سال 1757م کنترل کامل اداری و سیاسی ایالت بنگال را بدست گرفته مستعمره سازی هندوستان را آغاز نمود. بنابر آن وقتی احمد شاه بابا در سال 1747م اعلان پادشاهی میکند ده سال بعد از آن کمپنی هند مستعمره سازی هندوستان را آغاز میکند. تضعیف دولت‌های گورگانی هند توسط مرهته، نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی نیز راه را برای استعمار هند توسط انگلیسها فراهم میکند. قوای کمپنی هند شرقی در سال 1803م شهر دهلی اشغال میکنند و در سال 1858م حکومت انگلستان رسماً زمام اداره کامل سرزمین هندوستان را با منحل کردن کمپنی هند شرقی بدست گرفت. در این مدت هند برتانوی امپراطوری ابدالی، ناپلئون، روسیه تزاری و فارس قاجاری احساس خطر کرده در مقابل افغانستان از پالیسی سه گانه تضعیف دولت مرکزی، مستعمره سازی، و موجودیت دولت حایل در مقابل روسیه تزاری استفاده میکنند.

بر خورد اول فغانها با استعمارگران انگلیسی با آنکه بصورت غیر مستقیم صورت گرفت اما برای ملت افغانستان مرگبار بود. وقتی در سال 1798م زمانشاه با قوای بزرگی به هند لشکر کشی میکند. انگلیسها دست و پاچه شده به فکر چاره می افتند و آنها مهد علیخان بهادر جنگ را با اعتبارات زیاد به دربار فتح علیشاه قاجار به ایران اعزام میکنند و از شاه قاجاری میخواهند تا بالای افغانستان لشکر کشی کند. در این زمان شاه قاجار از حکومت افغانها بالای مشهد و خراسان ایران نیز ناراضی بود و در صدد بهانه میگشت. مهدعلی خان خودش مینویسد که او از شاه خواست تا شاهزاده شاه محمود برادر زمانشاه و پسر او کامران را کمک کند تا جانشین زمانشاه گردد. قوای زمانشاه در نزدیکی های دهلی رسیده بود که خبر لشکر کشی ایرانیها به قندهار به او میرسد. او ناگذیر به قندهار بر میگردد که در آنجا گرفتار و از دوچشم نا بینا شده شاه محمود به عوض او به تخت مینشیند. بدین سان با توطئه انگلیسها و کمک ایرانیها برادر کشیها و جنگهای خانگی میان شاهزاده گان و بزرگان قومی سدوزاییها، بارکزیاییها در افغانستان آغاز و دامن زده میشود و برای چهل سال تا جنگ اول افغان و انگلیس در سال 1838م در زمان پادشاهی امیر دوست محمد خان ادامه میابد.

دوران چهل ساله از مرگ تیمورشاه تا جنگ اول افغان و انگلیس، از تاریک ترین دورانهای تاریخ معاصر افغانستان محسوب میگردد که در نتیجه آن قلمروهای امپراطوری ابدالی مانند کشمیر، و ملتان بدست رنجیت سنگ می افتد و شاهان قاجاری حاکمیت افغانستان را بر خراسان در شمال غرب کشور ساقط میکنند. و علاوه بر آن در سال 1837م به کمک افسران روسی میکوشند شهر هرات را تسخیر کنند اما با وجود محاصره یکساله شهر هرات توسط اردوی بزرگ ایرانی موفق نشده مجبور به هزیمت میکنند.

استعمار گران انگلیسی بعد از چهل سال دسیسه و اتحادهای نامقدس با همسایگان منجمله رنجیت سنگ در شرق، دولت قاجاری فارس در غرب، و تحریک شاهزاده گان برضد یکدیگرموفق به تضعیف دولت مقتدر ابدالی میگرددند. رنجیت سنگ در طول 16سال از 1818م تا 1834م به کمک انگلیسها کشمیر، ملتان، سند را تصرف کرده در سال 1820م از دریای سند عبور میکند مناطق پشتون نشین دیره غازی خان، را تصرف میکنند تا اینکه در سال 1834م پشاور را اشغال میکنند.

در سال 1838م از امپراطوری ابدالی چهار قدرت محلی باقیمانده بود: کابل، امیر دوست محمد خان، قندهار سردار کهندل خان، هرات شهزاده کامران میزا (پسر شاه محمود) و ترکستان افغانی که از دریای آمو تا کوههای هندوکش بود بدست حکام محلی افتاده بود. به اینصورت در سال 1839م شرایط برای اشغال افغانستان توسط انگلیسها کاملاً فراهم بود.

انگلیسها در ماه مارچ سال 1839م با قوای 21000 از محاذ کویت و قندهار بالای افغانستان حمله کرده کابل و جلال اباد را اشغال میکنند، شاه شجاع را که نزد آنها پناهنده بود به حیث شاه دست نشانده بر تخت مینشانند و مکناتن به حیث سفیر و الکساندر برنس را به عنوان قوماندان قوا در کابل نصب میکنند. امیر دوست محمد خان به بخارا فرار میکند. در سال 1840م قوه جمع کرده دوباره بالای کابل حمله میکند اما شکست خورده گرفتار میشود و انگلیسها او را زندانی به کلکته اعزام میدارند.

محمد اکبرخان پسر امیر دوست محمد خان از بامیان به مقاومت میردازد، در دوم نوامبر سال 1842 کپتان الکساندر برنس در کابل کشته میشود و وزیر محمد اکبر خان مکناتن را در کابل به قتل میرساند. قوای تنبیهی انگلیسی به قیادت جنرال ویلیام الفونستون دوباره کابل را اشغال میکنند. در جنوری سال 1842م شاه شجاع تصمیم میگیرد بهتر است برای رضایت خاطر مردم قوای انگلیسی افغانستان را ترک گویند. قوای 16000 جنرال الفونستون نفری که 700 نفر افسر انگلیسی الاصل آنها را اداره میکرد شروع به عقب نشینی بسوی جلال آباد میکنند که در منطقه گندمک از طرف افغانها طرف حمله قرار گرفته همه به استثنای محدود زندانی کشته میشوند و تنها شخصی بنام داکتر برابین خود را به جلال اباد رسانیده خبر نابودی قوای انگلیسی را به قوای انگلیسی مستقر در آنجا میرساند.

انگلیسها تمام کوشش خود را برای مستعمره ساختن این سرزمین انجام دادند و کوشیدند تا سفیر خود را که اروپایی الاصل باشد در کابل نصب کنند تا اداره چی این کشور گردد اما بالاخره پی بردند که این استراتژی عملی نیست. قبل از آنکه روسیه تزاری و ناپلیون خطر برای هند برتانوی پنداشته شوند، استراتژی انگلیس برای حفاظت هندوستان اول تضعیف دولت مرکزی افغانستان بود که این استراتژی را به کمک ایرانیها در سالهای 1798م تا 1801م تعقیب کردند. متعاقباً در سالهای 1838م تا 1842م به سیاست مستعمره سازی مستقیم پرداختند اما با شکست این پالیسی و درک این حقیقت که افغانستان را نمیتوان مانند هندوستان بشکل مستعمره اداره کنند، به سیاست استفاده از موفق طبیعی "حایل" افغانستان در مقابل خطر روسیه تزاری و ایران قاجاری پرداختند. طبیعی است که در این زمان برای انگلیسها و حفظ منافع آنها در هندوستان موجودیت نظم در افغانستان و موجودیت یک دولت مرکزی مستحکم مفید بود.

همانگونه که در سپتمبر 2001م منافع امریکا با منافع مردم افغانستان در سقوط دولت عصر حجر طالبان گره خورد، همچنان در سالهای 1842م در شرایط شکست سیاست مستعمره سازی، منافع هند برتانوی با موجودیت یک افغانستان کوچک با دولت مرکزی مستقر هماهنگی پیدا کرد. بر همین اساس بعد از کشته شدن شاه شجاع در کابل و شکست پالیسی مستعمره سازی مستقیم انگلیسها ناگذیر امیردوست محمد خان را از اسارت آزاد کرده او دوباره به امارت افغانستان میرسد. امیردوست محمد خان بعد از وفات سردار کهندل خان، قندهار را تابع مرکز میکند و ترکستان افغانی را در سالهای 1850م تا 1855 دوباره به دولت مرکزی متحد ساخت، متعاقباً در سال 1861م بالای هرات لشکر کشیده بعد از ده ماه محاصره شهر را تسلیم میشود و به اینصورت اتحاد تمام سرزمینهای فعلی افغانستان بار دیگر تأمین میشود.

حالا نمیدانم شما چگونه امیر دوست محمد خان را بدون هیچ مآخذي با بی حرمتی یاد نموده بزریر پای مکناتن می اندازید و او را با شاه شجاع در یک ردیف قلمداد کرده کسی را که امارت اول خود را در جنگ با انگلیسها از دست داد و چندین سال را در اسارت انگلیسها سپری نمود امارت دوم او را تا سال 1861م پروژه انگلیسها محسوب میکنید، قدرت تخیل شما را در ذلیل کردن یکی از امیران با اعتبار و مدبر افغانستان را نشان میدهد. این در حالی است که در پاسخهای تان به تبصره های یادشده تأیید میکنید که انگلیسها به رضایت خود از افغانستان خارج نشده بلکه از طرف مردم افغانستان مجبور به خروج شدند. در سالهای 1842م تا 1861م زمانیکه انگلیس حتی یک

سرباز در این کشور نداشت، سفیر نداشت چگونه میتوانست امیر دوست محمد خان پروژه انگلیسها باشد، اینکه اصل موجودیت او به عنوان یک امیر مقتدر و موجودیت ثبات در افغانستان با منافع ستراتژیک انگلیسها در حفظ هندوستان از خطر احتمالی روسیه تزاری و ایران قاجاری سازگاری داشت به معنی آن نیست که به گفته شما افغانستان را "وایسرا های انگلیسی هند ایجاد کرده اند". شما این امیر را که توانست اتحاد تمام سرزمینهای فعلی افغانستان را بار دیگر اعاده کند جیره خوار انگلیس و معادل شاه شجاع قلمداد میکنید! میدانم شما آن زیرکی و دانش سیاسی را دارید که تقاطع و یکسانی منافع سیاسی دولتها را در مقاطع مختلف زمانی درک کنید.

مردم افغانستان و رهبران کم سواد و کم اطلاع آن از اوضاع منطقه و جهان در طول قرون هژده و نوزده با کهنه کارترین سیاستمداران استعماری عصر خود در وجود هند برتانوی روبرو بودند و این سیاستمداران کهنه کار و جهان دیده و مطلع از اوضاع منطقه و جهان هر بلایی خواستند بالای مردم، کشور و رهبران ما انجام دادند. شما به عوض درک این ناهمگونی تاریخی، به عوض درک این ناهمگونی منابع و امکانات مالی و نظامی و دیپلماسی، چنان به دلیل کردن رهبران سیاسی و امیران این کشور میپردازید و آنها را به هفت کتاب کافر میسازید که شباهت عجیبی به انداختن گناه هر حمله انتحاری و هر انفجار تروریستی سال جاری به گردن اشرف غنی و تیم او در ارگ توسط، سقاویهای چهارم، اگر از ترمینالوژی سیاسی رزاق مأمون استفاده کنم، دارد!

اگر برداشتهای بالایی مرا و برداشتهایی از این قماش را شما بخاطر آنکه با برداشتهای افغانستان ستیزها و آنها یک تاریخ افغانستان را از مجرای ناسیونالیسم ایران بزرگ مینویسند، مبارزه سیاسی مینامید، اختیار شماسست و من هیچ مخالفتی با آن ندارم.

آنچه جوانان و مردم این سرزمین نیاز دارند و آنچه دانش ما از تاریخ این سرزمین کم دارد "باز نویسی تاریخ افغانستان" از دیدگاه "افغانستان ستیزی" نیست بلکه پرکردن خلاءهایی است که در تاریخهای به گفته شما "سرکاری" سهواً یا عمداً و یا نظر به نبودن اطلاعات کافی وجود دارد. آن فصلهایی است که تاریخهای کاتب، کهزاد، حبیبی، غبار و فرهنگ آنها را احتوا نمیکند یا معلومات کمی در دسترس میگذارند. دانش ما از تاریخ سرزمینهای شمال یا ترکستان افغانی بسیار محدود است. چه موضوع این تاریخ حاکمیت سیاسی باشد یا تاریخ جابجایی هزاران خانواده و مردم از اقوام تاجک، ازبک و ترکمن از طریق مهاجرتهای اجباری مردم بخارا، سمرقند و مرو در دو موج بعد از استیلای روسیه تزاری از سال 1866م به بعد و یا از انقلاب بلشویکی 1917م به بعد و یا جابجایی خانوارهای پشتون از مناطق پرنفوس و کم زمین مشرقی و جنوبی تحت پروگرام ناقلین از سالهای 1920م به بعد.

به همین اساس تاریخ حوزه های مختلف کشور دست نخورده باقی مانده اند. دانش ما از حوادث و وقایع و عواقب جنگهای امیر عبدالرحمان خان در هزاره جات بسیار محدود است. چند روز قبل یک برادر هزاره برایم نوشت که چرا از قتل عام مردم هزاره در زمان امیر عبدالرحمان خان که به گفته او 65 فیصد نفوس هزاره را از میان برد نمی نویسم. باید اعتراف کنم که در این مورد بسیار کم میدانم. وقتی 65 فیصد نفوس امروزی هزاره هارا با در نظر داشت رشد سالانه نفوس در این 136 سال به نفوس هزاره ها در سال 1881م زمان عبدالرحمان خان اضافه کردم نفوس هزاره ها به بیش از 3 میلیون نفر در سال 1881م بالغ شد که 60 فیصد مجموع نفوس افغانستان را در سال 1881م تشکیل میداد. حتی در میان خود هزاره های چیز خوان ما در مورد هویت و تاریخ مردم هزاره اتفاق نظر موجود نیست. این خود نشان میدهد که برداشت ما از تاریخ چه اندازه ناقص است و موضوعات روشن نشده چقدر زیاد اند.

برداشتهای ما از اصطلاحات کلی و بزرگی مانند "آریانا"، "ایران"، "افغانستان"، "افغان"، و "تاجیک" و ایرانزمین هم بسیار ناقص و مملو از تمایلات قومپرستانه و ناسیونالیستی اند. حتی راجع به خراسان تحقیق و ریسرچ لازم نشده است و نمیدانیم که منظور ما از خراسان از دیدگاههای فرهنگی، جغرافیایی، سیاسی و اداری کدامها اند.

وقتی واقعتهای دموگرافیکی، اجتماعی و سیاسی افغانستان جایگزین احساسات زودگذر ناشی از قومپرستی، و خود بزرگبینی قلابی و میان تهی گردد، روزیکه دیگر امیدی به تکیه به نیروهای بین المللی برای شکستن سمبولهای ملی افغانستان، طوریکه عجله لطیف پدرام را در شکستن نظام افغانستان توجیه میکند، موجود نباشد، این هیاهوی "افغان ستیزی" و "افغانستان ستیزی" فروکش خواهد کرد و چاره هم ندارد بجز آنکه فروکش کند. در انزمان دانشمندان مسول با امانت داری علمی و مسلکی خلاءهای موجود در تاریخ کشور مارا پر خواهند کرد و تاریکی های نهفته در صفحات تاریخهای موجوده را روشن خواهند کرد.

ادای گرامی!

متأسفانه در روزهاییکه مردم افغانستان نودو هشتمین سالگرد استرداد استقلال کامل کشور را با عظمت بسیار بیسابقه جشن گرفتند و خواستند از بزرگ مرد تاریخ و قهرمان نهضت تجدد و ترقی کشور امان اله خان تجلیل کنند، شما تصمیم گرفتید که محبوب قلوب افغانستان ستیزها، ملای لنگ ها و سقاویها عصر حاضر شوید.

(پایان)

اصل نوشته‌های فهمید ادا منتشره در صفحه "بازنگری" فیسبوک 22 اگست 2017

جناب داکتر خالدی ارجمند!

شهرت من پیش دوستانم اینست که کم‌نت‌های طولانی، خلاف معیارهای فیسبوک و خارج از حوصله خواننده گانم مینویسم. اینک پس این تبصره طولانی را مستقل نشر می‌کنم تا ملامت نکنند که کم‌نت‌های طولانی را کسی نمی‌خواند.

درینجا اشاره بی سرگردان به چند مرحله بدنوشته شده تاریخ قرن نوزده دارم.

دربخش دوم که بعدن خواهد آمد، حرف‌هایی در مورد تاسیس افغانستان خواهم داشت و در مورد این تیوری ایرانی ایجاد دولت در ایران که شما از آن چشم انداز تاسیس دولت افغانستان را زمانبندی میکنید.

در بخش سوم چیزی ازین سرگردان تر در باره ترکیب قومی امروز افغانستان و نقشه تهیه شده دست شما خواهم داشت و نتایجی که شما ازین آمار برای اعلان فیصدی‌های قومی می‌گیرید.

آرزو دارم با هم در فضای «کنجکاوی تاریخی» مبادله داشته باشیم.

وطن مشترک ما، وطنی که دوستش داریم اما هم شما و هم من ره‌ایش کرده ایم و ازینجا، از دیار جدایی، با زبان متخصصانه، کارشناسانه و داکترانه با او حرف می‌زنیم، که گویا او در قبیله خود، در مسجد خود، در پلوان خود و در گرمابه خود، عقلی را ندارد که ما پژوهشگران جلالی وطن داریم - این وطن - شاید به این آتشی ضرورت نداشته باشد که ما پرومته وار برایش می‌آوریم و از نادانی اش نادمش می‌سازیم. ما از پاریس و لندن و سیدنی و برلین و کالیفورنیا، آجندای سیاسی اش را تعیین میکنیم. خوب و بدش را به اطلاعش میرسانیم. قوم را به یادش می‌آوریم، زبانش را نامگذاری میکنیم، میگوییم ای قوم به جا مانده، تاریخ تان قدیم است، میگوییم ای قوم به جا مانده، تاریخ تان جدید است.

آنها اما شاید روز و شب شان روز و شب دیگری باشد و به قدیم بودن یا جدید بودن تاریخ خود شاید - با بی ادبی - بشاشند.

توده‌ها ذاتن بی ادب اند. مخصوصن توده‌های مانده در وطن بی ادب اند. مثل ما از زینه‌های یونیورسیتی‌های معظم دنیا تا و بالا نرفته اند که با ادب شوند. کاری نمی‌توان کرد.

همین توده‌ها سالها نه میتوانستند بدانند که وطن شان از کجا تا به کجاست، نه می‌دانستند زبان شان از کجا آمده است، نه میدانستند نهاد‌های دولتی، مرزها، قاضی‌ها، علما، شاهان و امیران و سلاطین از کجا و چگونه برانها نازل شده‌اند؟ مشکلی هم نداشتند، اینجاست پس همینجاست.

آنگاه مرد بزرگی به زنده‌گی شان پا گذاشت. این مرد میرغلام محمد غبار نام داشت.

نمی‌دانم شما آن دو نوشته آغازین غبار را که پروفیسور لعلزاد درین برگه گذاشت، خواندید یا نخواندید؟ من خواندم و درین نوشته‌های او با نگاهی مدرن، استثنایی و واقعبین مواجه شدم که همه تاریخ‌های پیش از خود را به عصر صیقل سنگ بازمیگرداند و رسمی نو درمیاندازد. آنگاه با یک تراژیدی آشنا شدم زیرا غبار هم این استثنا بود و هم این تراژیدی.

غبار استثنا بود زیرا نمی‌دانم به فرمان کدام ندای کدام اندیشه بیدار است که نگاه به تاریخ کشور خود را از «تاریخ تخارستان»، «تاریخ بلخ»، «تاریخ هرات»، «تاریخ قندهار»، «تاریخ کابل» آغاز می‌کند و پیامبر یک حرف

اساسی است: این کشور کشور دره ها، کشور تمدن های مختلف و متخاصم، کشور سرزمین های پهناور بدوی و دولت گریز، کشور شهر های رفیق و رقیب است و تاریخ آن تنها میتوان حاصل جمع تاریخ همه اجزای آن باشد. غبار یک تراژیدی تاریخ ما نیز بود زیرا زیر فشار ائتلاف علامه حبیبی و هاشم خان و داوود خان، ناگزیر شد ازین شیوه صرف نظر کند، تسلیم شود و به نگارش تاریخ سرکاری و قوم محور یعنی تک قومی رو آورد. نگاه کنید به لحظه یی که غبار میگوید این شجره کشتی ها و تاریخسازای های علامه حبیبی و همراهان هر چیزی میتواند باشد غیر از تاریخ نویسی علمی. نگاه کنید آنگاه به معذرت نامه یی که غبار مینویسد تا جان خود را نجات دهد و میگوید: آقایان عذر میخواهم. بیت نیکه واقعن شاید وجود داشته بوده است، من اطلاع نداشتم. آنگاه، ادامه قصه را بیشتر از من اطلاع دارید و نامش «افغانستان در مسیر تاریخ» است، البته پس از فرمایش قومندان جوان قول اردوی قندهار، شهزاده داوود خان که فرمان میدهد چه چیزی نوشته شود، چه چیزی نوشته نشود.

اگر از سازماندهی گذشته سرزمین کنونی ما و تقسیم مداوم آن به حکومت های محلی نتیجه گیری لازم به عمل آوریم، آنگاه آسان است به این نتیجه برسیم که حقا غبار- در آغاز- طبیعی ترین و موثرترین شیوه تاریخ نویسی برای کشور ما را در پیش گرفته بوده است. زیرا یکی از ویژه گی های تاریخ سرزمین ما نبود یک حکومت مرکزی پایدار است. تاریخ کشور ما نه تاریخ یک «دولت» بلکه تاریخ چند دولت کوچک و بزرگ است، که گاهی شرق افغانستان کنونی شامل آن نیست، گاهی غرب و جنوب و شمال آن. البته اگر عدم دقت مرا در کاربرد کلمه «دولت» برای این مجموعه های سیاسی بدوی ببخشاید.

غبار آنگاه زیر بار وسیله و واسطه استاد حبیبی کمر خود را دوقات میکند و از گروه همدستان استاد حبیبی رسماً پروژش میخواهد. او به زودی از سردار داوود خان فرمایش نوشتن تاریخ دیگری را می گیرد و آهسته آهسته، قدم به قدم به تولید تاریخ سرکاری رو می آورد. زیرا غبار از پاریس و ملبورن نمی نویسد، از قندهار و کابل مینویسد و نوشتن هر کلمه و هر فصل تاریخی برایش ریسک جانی و مالی در پی دارد.

پروژه تاریخ نویسی موازی با آنچه غبار می نوشت، یک پروژه قومی - ستراتیژیک بود و محتوای آن را تحقق «دولت حایل» تشکیل می داد. ایجاد دولت حایل چیزی یکروزه نبوده است. این پروسه بیش از صد و پنجاه سال را در بر گرفته است و تصرف «ملحقات» (یعنی از دشت شمالی به بالا و به غرب) بوسیله دولت مرکزی دوست انگلیس، ایجاد دیوار قومی بیگانه در مرز های روسیه و ایران، عمق تاریخی ثابت این ستراتیژی را می ساخت. تاریخ نویسی علامه حبیبی ابزاری برای پوشش ستراتیژی دولت حایل بود. بیان این تاریخ نویسی رسمی، بیانی ناسیونالیستی، لافزانه، قومگر بود و اکثر مواقع های آن اختراعی یا مبالغه آمیز بودند. با این پروژه سیاسی، جریان تاریخ نویسی افغانستان به جریانی شیزوفرنیک مبدل گردید. رابطه بین رویداد های تاریخی و روایت های تاریخی از هم گسیخت. مثلن فرید شیرشاه، شاه برخاسته از بنگال و حاکم بر دهلی، «شاه افغان» نامیده شد و کارنامه او که هرگز از لودیانه اینسوتر حاکمیتی نداشته است، در مکتب برای ما درس داده شد. مضحک بودن چنین تاریخ سازی در حدی است که مثلن اگر- برین مینا - پسر یا نواسه یا کواسه مهربان و رشید شما یا مهاجر دیگری، روزی صدراعظم استرالیا شود، استرالیا بخشی از افغانستان خوانده شود و کارنامه صدراعظم عزیزش بخشی از تاریخ کشور دلاوران ما.

تاریخ نویسی داوودخانی ازین هم پیشتر رفت. تاریخ پاکستان را وام گرفت و بر آن نام تاریخ افغانستان را گذاشت. زیرا اگر عنصر جغرافیه را در تاریخ داخل کنیم، به آسانی در می یابیم که تیمورشاه سدوزی، شاه زمان، شاه محمود و شاه شجاع، با کلمات امروزی، بیشتر از آن که پادشاه افغانستان بوده باشند، پادشاه پاکستان بوده اند. بسته به این که کمره را در کدام زاویه قرار می دهید، آنها پادشاه پاکستان جمع کابل یا پادشاه پاکستان منفی سیند بوده اند. زیرا ساحة حیاتی قلمرو آنها پنجاب، کشمیر، پشاور و کابل را احتوا میکرد. مرز شمال حاکمیت شان - در بهترین حالت - دشت شمالی بود.

تاریخ بازنگری شده اینست که تاریخنگاران نسل نو بروند با این غبار جوان همدست شوند و با او ائتلاف کنند. دستش را بگیرند و به جاهایی ببرندش که اگر او انسان آزادی می بود، بی کمک آنها به آنجا می رفت. ما چه بخواهیم چه نخواهیم، تاریخنگاران امروز و فردا در مورد جنگ اول افغان و انگلیس که شمع ایجاد افغانستان را روشن ساخت، در کنار این غبار جوان خواهند ایستاد، آنچه را او نخوانده بود برایش خواهند خواند و از زبان او از سر قصه خواهند کرد. خواهند گفت و بیشتر از تصور ما خواهند گفت که هزاره ها درین هنگام کجا بودند، قزلباش ها کجا بودند، کوهستانی ها کجا بودند، بلخی ها و شبرغانی ها کجا بودند، چرا آنجا بودند؟ هرات چرا گاهی رو به شرق و گاهی رو به غرب داشته است؟ چگونه است که قندهار هیچگاه بیش از پنج سال در تابعیت از حکومت کابل باقی نمانده است و به فورمول حکومت مستقل شهزاده گان محلی بازگشته است؟ گذر دوست محمد خان از بلخ به بخارا و از بخارا به بلخ را بهتر تفسیر خواهند کرد و این را نیز که آیا او هنگامی که از بلخ می گذشت، از داخل قلمرو خود

میگذشت یا از قلمرو یک حاکم و امیر محلی مستقل؟ این را نیز که از یک ها در کدام چارچوب با او لشکر ساختند و بر کابل (زیر اشغال انگلیس) تاختند؟ به نام «افغانستان» یا به نام غنیمت جنگی؟ به حیث تابع وزیر اکبر خان یا به حیث متحد او؟

تاریخنگارانی که آمدنی اند، پدیده سیاسی بیسابقه بی را در سرزمین ما خواهند دید و قصه خواهند کرد که می توان نام «عروج سیاسی غلجایی» را بران گذاشت. حاصل سیاسی جانبی اما دوامدار خانه جنگی های سدوزایی و بارکزیایی، تولد سیاسی غلجایی بود که در آغاز قرن نوزده وارد سیاست شد و در هفت ثور 1978 یعنی چیزی بیشتر از یک قرن بعد قدرت سیاسی را در افغانستان به دست گرفت.

آنها دوست محمد خان را که هیچ چیز از هیچ چیزش بهتر از شاه شجاع نبود، دوباره به میدان خواهند آورد و سویس نگاه خواهند کرد، از آن روزی که رفت و در چاردهی کابل زیر پای اسپ مکناتن سجده کرد تا گازرگاه بدرقه اش خواهند کرد و نشان خواهند داد که افغانستان، وطن امروزی ما، چه تولد دشواری داشته است؟ پیدا خواهند کرد که دوست محمد خان با کدام تعهد ها و کدام پروژه ها دوباره بوسیله انگلیس به سلطنت بازگشته اند؟ خواهند دید که کشور ما را در مرز های امروزی آن، قدم به قدم، نه در دوران یک امیر بلکه در طی چندین و چند دهه، واپسرا های انگلیسی هند ایجاد کرده اند. در چارچوب ستراتیژی توافق شده «دولت حایل» با روسیه و ایران این کشور را ایجاد کرده اند و این انگلیس بوده است که تعیین کرده است «سرزمین امیر و ملحقان آن» چگونه باید تفسیر شود و تعیین کرده است که کجا ها را «ملحقان آن» میدانند و کجاها را نمیدانند؟ نشان خواهند داد که بینادگذار اولین «اردوی ملی» افغانستان، نامش مکناتن بود.

نشان خواهند داد که از آخرین شاه سدوزی تا آخرین امیر بارکزی، همه بی استثنا «پیمانکار» انگلیس بوده اند، هم مرز های شان و هم آجدای فتوحات درون مرزی شان را انگلیس با تحفه و مستمری و تهدید بر آنان تحمیل کرده است.

قصه بازار چارچته را از سرخواهند سرود. زیرا غبار به نام «احترامی» که دولت محمدزایی به روابط با انگلیس داشت، ناگزیر شد که از چوب های سوخته چارچته گپ بزند، اما از ده ها هزار تجاوزجنسی در طی یک هفته بر زنان خورگانی و کابل و استالف و غزنی گپ نزنند و ازین گپ نزنند که سپاه انگلیس در 1842، از دولت انگلیس رسمن ماموریت گرفته بود به افغانستان برگردد «درخت های میوه را قطع کند، مردان را سر ببرد و بر زنان تجاوز کند». این متن رسمی وظیفه بی است که واپسرای برتانوی به جنرال نات داده بود و ما با توسل به آن میتوانیم امروز که امروز است، انگلیس را به محاکمه بکشانیم.

حالا بیایید فرض را برین بگیریم که تاریخ دو قرن گذشته افغانستان به آن صورتی که غبارمتاخر و صدیق فرهنگ نوشته اند، نگاشته نشود، به این صورتی نوشته شود که من درین بالا به آن اشاره دارم. آیا این روایت تاریخی «ملی» تر، «ناسیونال» تر و پاتریوتیک تر خواهد بود یا آنیک؟ کدام اینها «وحدت ملی» باشندده های افغانستان را تقویت میکند، کدامیک پروژه همزیستی داوطلبانه آنها را در چارچوب دولت و ملت واحد قرن ها به عقب می اندازد؟ حتم دارم شما با ذکاوت و فهمی که دارید، به آسانی می بینید که آنچه من در بالا پرسیده ام، سوال نیست، دام است. چرا دام است؟ زیرا پاسخ شما هرچه باشد، چه غبار را مفیدتر و ناسیونال تر بدانید، چه آینده گان او را، نقطه حرکت شما تاریخ و رویداد ها و پروسه ها نیست، نقطه حرکت شما امروز است، تصویری است که در مورد خوب و بد امروز دارید، آنگاه دنبال آنید که به گذشته تنها و تنها سوال هایی را راجع بسازید که پاسخ آن را در امروز قبلن داده اید.

هیچ شیوه جانبدارانه نمی تواند شیوه علمی باشد. هیچکسی نمیتواند در پیشگاه تاریخ با جانبداری قومی، طبقاتی، ملی، عشقی، یا با هجران عظمت های گذشته و غمگساری شرم های گذشته بایستند، هم غازی و هم شهید شود و هم صحیح و سلامت به خانه بازگردد. چنین چیزی ناممکن است. در مراجعه به گذشته، یگانه ارزش، کنجکاو و شوق دانستن است. متود کاری متشکل از هزار و یک علم و فن انسانشناسانه و طبیعت شناسانه است. آنگاه حیرتم را از شما پنهان نمیکنم وقتی میخوانم که شما مینویسید: تاریخ کشورم برای من مقدس است. آیا مطمئن هستید که این کلمه «مقدس» کلمه به جایی است؟ آیا درست شنیده ام که یکی از روایت های تاریخی که هزاران دیگر را در پی خواهد داشت، برای شما مقدس است؟ آیا درست خوانده ام که شما آنچه را تا امروز موضوع تحقیق علمی و داکترانه خوانده اید، مقدس میدانید؟

باورم نمی شود. پدیده بی مقدس چگونه میتواند موضوع برای کار علمی باشد؟

غیر ازین که بگویم : داکتر خالدی مصروف کار علمی نیست، مصروف مبارزه سیاسی است. از ایران خوشش نمی آید، از فارسی خوشش نمی آید، از پشتونولی خوشش می آید، ازینزو محافظه کار است و آرزو دارد هر سرکار افغانستان، هر نماد افغانستان، یک «زی» در آخر نام خود داشته باشد و روایت علامه حبیبی به اضافه چند اضافه غبار و فرهنگ، آخرین کلام تاریخی ما باشد، ازینجا تا قیامت. هرکه بخواد چیزی را درین ساز آشنا تغییر بدهد، طرفدار ایران است.

چنین چیزی نیز ناممکن است. تاریخ کشور ما بازنویسی خواهد شد. یکبار نه، صدبار بازنویسی خواهد شد. هر روایت تاریخی یک «مدت اعتبار» دارد. هر روایت تاریخی برای آن گفته می شود که روایت دیگری بیاید و جایش را بگیرد.

مرز بین تاریخنگار خوب و بد از سرزمین فاکت ها و تحلیل دقیق فاکت ها میگذرد نه از سرزمین ایرانخواهی و انگلیس خواهی.

به گمانم.

پایان